تأثیر فرهنگ و فلسفه یونان در میان مسلمانان

همتیان اسحاقی، علیرضا

انتقال فرهنگ و فلسفه یونان به‏ سرزمین‏های اسلامی به واسطه نهضت‏ ترجمه و موجی که در زمینه‏های متنوع‏ دانش و اندیشه ایجاد کرد،پیوسته از دو دیدگاه مثبت و منفی نگریسته شده است. برخی این رویداد را مترادف با نوعی‏ غرب زدگی و شیفتگی نسبت به غرب‏ دانسته،سرچشمه‏های التقاط و بیگانگی‏ تدریجی از اصول اسلام را نتیجهء طبیعی‏ این روند برشمرده‏اند،بعضی نیز،آن را خاصیت پویایی و علم جویی اسلامی‏ دانسته،استفاده از دستاوردهای بشری‏ را امری لازم و سودمند می‏پندارند.

نویسنده در این جستار،ضمن‏ برشمردن عوامل ایستایی و اعتلای علم‏ در ایران،جنبه‏های سودمند و ناسودمند این رویکرد را در بستر تاریخی خود بررسی‏ کرده است.

فرهنگ و فلسفه یونان هر چند موجی از پویایی‏ و رویکرد به دانش‏های گوناگون بویژه فلسفه و منطق را در میان مسلمانان به راه انداخت،در همان‏ حال به گونه‏ای خزنده و تقریبا نامحسوس بر اندیشه‏ دانشمندان و فرهیختگان جامعه اسلامی-ایرانی‏ تأثیری زیانبار گذاشت.به این معنا که برخی از آنها را شیفته و فریفته بی چون و چرای خود کرد و آنان‏ را وادار ساخت به جنگ اصول و مبانی معقول و منطقی اسلام بروند که با این رویکرد ناسنجیده هم‏ به باورهای اسلامی خدشه وارد کردند و خشم و تنفر عامه مردم و محافل مذهبی را علیه خود برانگیختند و هم فلسفه و علوم عقلی و نظری را در چشم مردم‏ و محافل مذهبی مایه انحراف و کج اندیشی جلوه‏ دادند.

دکتر طه حسین نویسنده معروف مصری درباره‏ این روند می‏گوید:ما می‏دانیم که بسیاری از مسلمانان چگونه فریفته فلسفه یونان شدند بویژه که‏ دیدند فیلسوفان در رشته‏های ریاضی،طبیعی و پزشکی به فنونی از معرفت دست یافته‏اند که به فکر و ذهن آنها نرسیده است و نیز دیدند که آنها عقل‏های‏ خود را از آنچه می‏تواند بداند فراتر برده،و به آنچه‏ نمی‏تواند بداند راه داده‏اند،با خود گفتند چه‏ اشکالی دارد که فیلسوفان اسلامی هم روش‏ فیلسوفان یونانی را در پیش گیرند و عقل را در آنچه‏ به خوبی از عهده آن ساخته نیست به کار و کاوش و اندیشه وا دارند ولی همه اینها به زیان خودشان تمام‏ شد و چنانکه اهل کیش‏های دیگر با شناختن فلسفه‏ و به کار بستن آن در دین گرفتار اختلاف شدند، اینان نیز بهره‏ای جز اختلاف نبردند.(1)

این فریفتگی مسلمانان باعث شد که آنها به‏ عقل،ایمان آورند و آن را در همه حوزه‏ها حاکم‏ شمارند و گمان کنند که تنها عقل،سرچشمه معرفت است و توانایی تشخیص خوب و بد کارهای آدمی را دارد.در نتیجه این فریفتگی،آنها به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند.به فکر ایشان‏ نرسید که عقل،ملکه‏ای از ملکات آدمی است که‏ مانند دیگر ملکات او نیرویش محدود است؛ چیزهایی را می‏شناسد و از شناختن چیزهایی که‏ برای آنها آماده نگشته،ناتوان است.(2)

پرفسور همیلتون گیب جامعه شناس نامی در این‏ زمینه می‏نویسد:«ادبیات و افکاری که از روی منابع‏ یونانی و فارسی و حتی هندی تنظیم می‏شد در جهت‏های نو سیر می‏کرد و این همه غالبا مستقل از سنت اسلامی و کمابیش بر ضد تنگ نظری موجود در نظام عقیدتی درست دینان،حالت عصیان و طغیان داشت»(3)و در جای دیگری می‏افزاید: «روحیه یونانی‏گری(هلینیستی)هر چند از محافل‏ پیرو مذهب تسنن رانده شده بود،اما روزگاری دراز در اندیشه کسانی که اکنون بدعتگزار خوانده‏ می‏شدند یا به بدعتگزاری مظنون و متهم بودند، همچنان مؤثر بود...نفوذ مکاتب فلسفی عاملی‏ تضعیف کننده در توسعه بعدی اسلام به شمار می‏رفت.(4)

و جان سخن پرفسور گیب این که:«در حالی‏ که علوم جدید تنها حاشیه فرهنگ مذهبی را لمس‏ می‏کرد،تاخت و تاز منطق و فلسفه یونان ناچار برخوردی تند و تلخ ایجاد کرد.»(5)

شادروان استاد دکتر زرین کوب هم درباره نقش‏ زیانبار فلسفه یونان در انحراف فکری اندیشمندان‏ اسلامی می‏نویسد:«آشنایی بعضی مسلمانان با مقالات فلسفه یونان...نوعی زندقه به وجود آورد...و آن هم مبدأ و معاد را انکار می‏کرد و هم نبوت و تشریع از جمله محمد بن زکریای رازی. ابن الراوندی ابو العلاء معری،ابن شماط واعظ.»(6)

استاد فقید در ادامه سخن خویش می‏افزاید: «در واقع وقتی جنب و جوش مانویه و براهمه با سختگیری«مهدی»و«منصور»و«مأمون» [عباسی‏]خاتمه یافت،فلسفه تا حدی مسوول‏ عمده انتشار الحاد و زندقه در بین مسلمانان شمرده‏ می‏شد،از این رو بود که عامه مردم غالبا نسبت به‏ اعتقاد فلاسفه نظر خوشی نداشتند و گه‏گاه آنها را «اهل تعطیل و ضلال»می‏دانند.»(7)

بر پایه آنچه گفته شد بدیهی و طبیعی بود که‏ شریعتمداران و بویژه کلام دانان اشعری با این روند خزنده نگران کننده به ستیزه و دشمنی برخیزند و در جهت مخالف آنها بایستند که این لازمه پیدایش و فلسفه وجود مکتب‏های فکری و اندیشه‏هاست.

این فضا زمینه را برای میدان داری اندیشمندان‏ بزرگی مانند ابو حامد محمد غزالی،ابو بکر عبد الرحمن جوزی،ابو الفتح محمد شهرستانی، ابو القاسم قشیری،امام الحرمین جوینی که از مخالفان سرسخت و چیره دست و با نفوذ فیلسوفان‏ \*تأثیر فرهنگ و فکر یونانی‏ (هلینیسم)به علوم عقلی منحصر و محدود نمی‏گشت و به گفته‏ دکتر زرین کوب«در قلمرو ادب و عرفان هم تأثیر افلاطون‏ [و ارسطو و دیگران‏]از تأثیری‏ که در قلمرو فلسفه و اخلاق و علم سیاست دارد کمتر نیست». و علوم غیر اسلامی بودند فراهم ساخت،چرا که‏ از فلسفه و این علوم بوی نوعی یونانی مآبی و دین ستیزی به مشام آنان می‏رسید و کار به آنجا کشید که به گفته«ویل دورانت»با مرگ ابن سینا تقریبا عصر فلسفه اسلامی به سر رسید زیرا تمایلات‏ سنی‏گری سلجوقیان،بیم رجال دین از افکار جسورانه فلسفی و پیروزی تصوف غزالی خیلی زود اندیشه فلسفی را از میان برد.»(8)

البته نگرانی غزالی و همفکران او تا حدودی‏ معقول و پذیرفته بود،چرا که اولا عامه مردم توانایی‏ نقد و بررسی اندیشه‏ها و باورهای فیلسوفان را نداشتند و ثانیا با توجه به اینکه آنها در برخی از دانش‏ها سرآمد و زبانزد بودند آنها را افرادی‏ صاحب نظر،درست اندیش و به دور از لغزش خطا می‏دانستند و رفتار و اندیشه‏های آنها را بر خود حجت دانسته و آنها را الگو قرار می‏دادند.

و ثالثا این که برخی از احکام و مسایل عملی‏ اسلام تعبدی است که جای چون و چرا ندارد و در اسلام هم به چرایی آنها پاسخ داده نشده مانند تعداد دفعات نماز تعداد رکعات آن،حد نصاب خمس و زکات،در چنین فضایی این تصور نادرست پیدا شد که دین با علم و عقل در ستیز است.کار به آنجا کشید که به گفته ویل دورانت«کشاکش«علم»و «دین»بسیاری از مردم را در عقاید دینی خود به‏ تردید افکند و بلکه بعضی‏ها را به کفر و الحاد کشاند.»(9)

در این دوران نه تنها«مادیون»و«دهریون»دارای‏ اندیشه‏های شبهه آمیزی بودند بلکه الهیون نیز گاهی‏ رگه‏هایی از این گونه اندیشه را آشکار می‏ساختند از جمله این که برخی از آنها مانند ابن سینا منکر معاد جسمانی بودند و می‏گفتند بهشت و جهنم حالت‏ روحانی دارد و این با نص صریح قرآن که در آیات‏ گوناگونی به آن تصریح شده و در سخنان پیامبر و بزرگان دین اسلام نیز آمده سازگار نیست.

در حقیقت رویکرد افراط آمیز به عقل و علوم‏ عقلی مانند فلسفه و منطق در میان برخی از دانشمندان و اندیشمندان اسلامی،واکنش شدید و افراط آمیز محافل مذهبی،بویژه اهل سنت و حدیث‏ و معتقدان به نصوص دینی و نیز اشعریان را بر انگیخت و در چنین گیر و داری بود که«تمایلات‏ ضد فلسفه و در واقع ضد فکر اسلامی غلبه یافت و فلسفه در ردیف آراء زنادقه و دهریه،مورد طعن و ایراد قرار گرفت».(10)

تأثیر فرهنگ و فکر یونانی(هلینیسم)به علوم‏ عقلی منحصر و محدود نمی‏گشت و به گفته دکتر زرین کوب«در قلمرو ادب و عرفان هم تأثیر افلاطون‏[و ارسطو و دیگران‏]از تأثیری که در قلمرو فلسفه و اخلاق و علم سیاست دارد کمتر نیست»(11) و این در حالی است که اللهیات یونانی و حتی‏ خدایی که حکمای یونان از جمله افلاطون-به‏ عنوان اندیشمندی که آراء و افکارش با اندیشه‏های‏ اسلامی سنخیت و سازگاری بیشتری دارد-به آن‏ معتقد بودند(تیمائوس)با«الله»مذاهب شرقی‏ تفاوت زیادی دارد،چه او مختار مطلق و فاعل‏ «ما یشاء»نیست.(12)

رگه‏هایی از اندیشه‏های التقاطی یونانی حتی به‏ آثار شاعران،ادیبان،مترجمانی چون:حماد عجرد،أبان لا حقی حفص بن ابی ورده،عبد الله‏ بن مقفع،یونس بن ابی فروه،ابن الزبرقان،بشار بن برد،جمیل بن محفوظ حماد الروایه،(13) ابو العلاء معری،و حتی عمر خیام راه یافت و بدبینی‏ و حساسیت شریعتمداران را بر انگیخت.

این بدبینی و حساسیت نسبت به فلسفه و علوم‏ عقلی موجب رویکرد گسترده قشرها و محافل‏ گوناگون جامعه اسلامی به تصوف و عرفان بود بویژه اینکه اندیشمندان سرشناسی چون ابو حامد محمد غزالی،ابو القاسم قشیری از این جنبش‏ بخوبی طرفداری و پشتیبانی کردند.

ویل دورانت در این باره می‏نویسد«توجه غزالی‏ به مذهب تصوف برای صوفیان پیروزی بزرگی به‏ شمار می‏رفت و پس از وی اهل سنت به تصوف‏ روی کردند،تا آنجا که برای مدتی عقاید صوفیان بر الهیات چیره شد...عرصه تفکر دینی جولانگاه‏ مشایخ طریقت و اولیاء شده بود[که این امر نشانه‏] شکل گیری یک نوع زهد و تقدس تازه در جهان‏ اسلام قرن ششم بود»(14)

از سوی دیگر،این جنبش هم در شمار دشمنان‏ و ستیزه گران فلسفه و علوم عقلی قرار گرفت و کسانی از این قشر پیدا شدند که جرم فلسفه و فرهنگ‏ و علوم یونانی را به گردن اندیشمندان بزرگی چون‏ ابن سینا،ابو نصر فارابی می‏انداختند.

یکی از آنان شیخ شهاب الدین عمر سهروردی‏ (م.632)بود.او پس از آنکه علوم یونانی را به‏ کمک«آیه»و«خبر»باطل و مردود ساخت«اشتغال‏ ابن سینا را به تألیف کتاب«شفاء»وسیله تغافل او از پیروی پیامبر دانسته و فیلسوفان را کافرانی تقلیدی‏ معرفی کرده است»(15)و این در حالی است که این‏ کتاب تقریبا دایرة المعارف گونه‏ای از دانش‏های‏ گوناگون آن روزگار بود و تنها به فلسفه و منطق و علوم یونانی منحصر نبود.

بدبینی و ستیزه نسبت به فلسفه و استدلال‏گری‏ به اندازه‏ای بود که عارف بزرگی چون مولانا، جلال الدین محمد بلخی سرود:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‏تمکین بود

گر تو خواهی کت شقاوت کم شود جهد کن کز تو حکمت کم شود

و خواجه شیرین سخن شیراز هم به شیوه رندانه‏ و دلکش خود بانگ برآورد:

سخن از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به«حکمت»این معما را

پیداست که در اینجا حکمت به معنای مصطلح‏ آن روز یعنی فلسفه است و نه آن چیزی که در حدیث‏ نبوی به عنوان«گمشده مؤمن»از آن یاد شده و لقمان‏ به آن ستوده شده است.و استدلالیان هم،همان‏ فیلسوفان و عقل گرایان افراطی هستند،نه کسانی‏ که اندیشه و تفکر می‏کنند و کارهای خود بر اساس‏ اندیشه درست و به طور معقول انجام می‏دهند. بهترین گواه این سخن این بیت مولاناست که اندیشه‏ و تفکر را شالوده و همه چیز انسان می‏داند:

ای برادر تو همه اندیشه‏ای‏ ما بقی خود استخوان و ریشه‏ای

در منابع نخستین اسلامی هم روی اندیشه و تفکر و تعقل تاکید زیادی شده است.قرآن در آیات‏ گوناگون مسلمانان را به آن فراخوانده و پیامبر گرامی اسلام هم فرموده است«یک ساعت تفکر برتر از شصت یا-به روایتی-هفتاد سال عبادت‏ است»یا در جای دیگر می‏فرماید:«هر چیزی پایه‏ و بنیادی دارد و شالوده و اساس این دین فهم و تدبر است»حضرت علی(ع)نیز گفته است:«هیچ‏ دانشی مانند تفکر نیست»

درباره علوم یونانی راه یافته به حوزه فکر و اندیشه و علوم اسلامی دو نکته مهم در خور بیان و \*یکی از انتقادهای ابن رشد هم‏ به فیلسوفان اسلامی از جمله‏ ابن سینا و فارابی،بهره‏گیری‏ آنها از متون مخدوش فلسفه‏ یونان بود که در اثر انطباق و سازگار کردن آنها با تعالیم ادیان‏ گوناگون دستخوش تغییر و گاه‏ تناقض شده بود. بررسی است:

الف)مخدوش بودن و دستخوش دخل و تصرف قرار گرفتن آنهاست که دکتر زرین کوب‏ در این باره می‏نویسد:«آنچه به اقوال منقول از افلاطون و ارسطو در منقولات حکمای اسلامی‏ غالبا رنگ شرایع الهی می‏دهد ظاهرا طرز تلخیص‏ و تقریر مترجمان سریانی و مسیحی است».(16)

آقای محمد حسن کاظمی شیرازی هم بر این‏ موضوع صحه می‏گذارد و بر این باور است که: «مترجمان سوری که به کار ترجمه علوم یونانی‏ پرداختند،اغلب از مسیحیان نسطوری یا یعقوبی‏ بودند و به همین جهت هر گاه مسایل فلسفی با عقاید خودشان سازش نداشت تا حد لازم آن را دگرگون‏ می‏کردند.در دوره‏های بعد،همین متن‏های‏ مخدوش باعث درگیری‏ها و تناقضات در میان‏ فلاسفه اسلامی شده است.گاهی هم آگاهی اندک‏ مترجمان از زمینه کاری که به دست می‏گرفتند موجب نارسایی‏ها و ناروایی‏هایی در کار ترجمه‏ می‏شد.»(17)

یکی از انتقادهای ابن رشد هم به فیلسوفان‏ اسلامی از جمله ابن سینا و فارابی،بهره‏گیری آنها از متون مخدوش فلسفه یونان بود که در اثر انطباق‏ و سازگار کردن آنها با تعالیم ادیان گوناگون‏ دستخوش تغییر و گاه تناقض شده بود.

و ابن رشد به دنبال دستیابی به فلسفه اصیل یونان‏ می‏گشت.

ب)التقاطی بودن و برخورداری از خاستگاههای مختلف

در این بخش ناگزیریم به راههای انتقال اندیشه، فلسفه و علوم یونانی به سرزمین‏های اسلامی‏ بپردازیم تا مطلب بهتر روشن شود.یکی از این‏ راهها حمله اسکندر به ایران و مصر و حاکمیت‏ جانشینان او بر این دو کشور بود.این واقعه در ایران‏ مقارن با بر افتادن زمامداری سلوکیان بود.ولی در سوریه و مصر حاکمیت این اندیشه طولانی‏تر بود، زیرا پس از اسکندر و جانشینانش این سرزمین‏ها به‏ دست رومیانی افتاد که فکر و فرهنگ یونان را گسترش بخشیدند.از این گذشته،جانشین‏ اسکندر در مصر سرداری به نام«بطلمیوس سوتر» بود که به فرمان او بندر اسکندریه در سال 323 ق.م‏ ساخته شد و به خاطر توجه و علاقه‏مندیش به‏ علوم،در اندک زمانی به یکی از مراکز مهم علوم‏ یونان و محفل دانش‏وران و اندیشمندان آن روزگار تبدیل شد.او در این شهر،مرکزی علمی به نام‏ «موسئوم»پدید آورد و گروهی از دانشمندان و اندیشمندان معبد مصری«هلیوپولیس»را در این‏ مرکز دانشگاه گونه به خدمت گماشت و بخشی از حکمت مصر باستان را به حوزه اندیشه و علوم‏ یونانی اسکندریه در آورد.(18)

آوازه این مرکز موجب راهیابی اندیشه‏ها و علوم‏ ایران،هند و چین باستان به آن شد.

راه دوم:ترجمه‏هایی بود که مسیحیان نسطوری‏ و غیر نسطوری ساکن در سوریه و اردن و فلسطین‏ کنونی،از آثار فیلسوفان و دانشمندان یونانی مانند: افلاطون،ارسطو،جالینوس،بطلمیوس، فیثاغورس به زبان سریانی به عمل آوردند که بعدها به عربی ترجمه شد و راه سوم:ترجمه‏های عرب‏ زبانان یا عربی نویسان از زبان یونانی به عربی و مقایسه آنها با ترجمه‏های سریانی بود.

کلیسای مسیحی در مصر و سوریه هم در انتقال‏ اندیشه و فلسفه و علوم یونان نقش بسزایی داشت.

آخرین راه:در آمدن فکر و فرهنگ یونانی فلسفه‏ نو افلاطونی بود.دلیسی اولیری در این باره در کتاب«انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی» می‏نویسد:آخرین شکل فلسفه یونانی-یعنی‏ شکلی از این فلسفه که هنگام انتقال آن از یونان به‏ جهان عربی‏[-اسلامی‏]در مردم یونان تاثیر فراوان‏ داشت-همان است که به نام فلسفه«نو افلاطونی» خوانده می‏شد،ریشه این مکتب فلسفی به‏ فیثاغورس(؟500-580.ق.م)می‏رسد»(19)

اولیری درباره عناصر پدید آورنده فلسفه نو افلاطونی می‏نویسد:«فلسفه نو افلاطونی تعلیمات فکری افلاطون و ارسطو و رواقیان را در هم‏ آمیخته،مهر فیثاغورسی بر آن زد بودند،این فلسفه‏ با تعلیمات«پلوتینوس»(افلوطین)و شاگردان او شکل واضح به خود گرفت»(20)پس از چندی، رگه‏هایی از شرک و بت پرستی هم بر این عناصر افزوده شد.اولیری در این باره می‏گوید:«فلاسفه‏ نو افلاطونی متاخر در تجدید حیات شرک و بت پرستی که در آن زمان رایج شده بود،شرکت‏ داشتند.املیوس شاگرد افلوطین نیز در این کار سهیم بود»(21)

آیین یهود هم به نوعی در رواج و گسترش‏ یونانی مآبی نقش داشت زیرا«آنتیوخوس»شاه‏ سلوکی سوریه طی سال‏های(175-164 ق.م) کوشید به تعالیم و مبانی و اصول شریعت یهود، رنگ و بو و حال و هوای یونانی ببخشد و آن را تحت‏ تاثیر اندیشه،فلسفه و فرهنگ یونان قرار دهد که‏ این اقدام موجب شورش گروهی از یهودیان به نام‏ «مکابیان»شد.

آیین مسیحی هم به یونانی مآبی عمق و گسترش‏ بخشید.نخست به خاطر این که زبان کلیسا یونانی‏ بود و مسیحیان مانند یهودیان یونانی مآب«عهد قدیم»را تنها از ترجمه‏های یونانی آن می‏خواندند و باورها و اظهار عقیده دینی خود را با واژه‏هایی‏ بیان می‏کردند،(22)که از فلسفه یونانی به عاریت‏ گرفته شده بود.دوم این که در سده دوم میلادی‏ مبلغی مسیحی بنام«پوستین شهید»کوشید که‏ تعلیمات مسیحی را با فلسفه نو افلاطونی رایج در زمان خود در هم آمیزد.(23)سوم این که پیشوای‏ سازگار کردن تعالیم و باورهای آیین مسیح با اندیشه‏ها و باورهای مردم«قدیس بولس حواری» بود که رساله‏های او تاثیر بسزایی در پیدایش عقیده‏ مسیحی و نزدیک کردن آن با فلسفه نو افلاطونی‏ جاری در یونان داشت.چهارم اینکه به گفته‏ اولیری«مسیحیت چیزی جز رشد و تکامل منطقی‏ یهودیت یونانی مآبانه نیست(24)»،در یونان دست‏ کم دو اصل دیگر بود که با فرهنگ اسلامی تضاد داشت نخست جهان بینی شرک به این معنا که در اعتقاد آنها«زئوس»،خدای خدایان است و در اطرافش خدایان دیگر و ارباب انواعند که هر کدام‏ مظهر قدرت و واقعیتی در جهان هستند و از طرفی‏ کرون( norhc )مادر و پدید آورنده زئوس و خدایان‏ دیگر است و پیش از کرون،هیچ نبود و هیچ چیز نمی‏توانست باشد و کرون«زمان»است(25).این‏ که در ادبیات ما گاهی به دهر یا روزگار-که معادل‏ کرون یونانی است-ناسزاگویی و نفرین روا می‏دارند،ریشه در همین اندیشه دارد و از سوی‏ دیگر،برخاسته از اصل«اصالت انسان»در برابر «اصالت خدا یا خدایان»می‏تواند باشد.

یکی دیگر از ناسازگارهای فرهنگ یونانی و فرهنگ اسلامی این است که در فرهنگ یونانی‏ انسان محوری و انسان گرایی(اومانیسم)حاکم‏

بوده است،بویژه در دوران عتیق و عصر طلایی و پس از ظهور و رواج آیین مسیحی است که اصالت‏ انسان نفی شد و خدا اصالت پیدا کرد.بنابر در یونان‏ پیش از میلاد انسان ملاک حقیقت،ارزش‏ها و زیبایی بود و«اصالت انسان»در برابر«اصالت‏ آسمان»یا«اصالت خدایان و خدا»،شالوده‏ اومانیسم به شمار می‏رفت(26).در صورتی که در فرهنگ اسلامی،اصالت خدا و خدا محوری مطرح‏ است.

آیا نمی‏توان چنین استنباط کرد که همین اصالت‏ انسان،دانشمند بزرگی چون محمد بن زکریای‏ رازی را به این اندیشه انحرافی کشاند که ضرورت‏ نبوت را منکر شد،یا خیام را به دم غنیمت شمردن‏ و فرد گرایی اخلاقی فلسفه اپیکور وادار کرد.البته‏ همانگونه که پیشتر اشاره شد،علومی که از یونان‏ به جهان اسلام راه یافت،دستاورد خود آنها به‏ تنهایی نبود بلکه بخشی از آن را از تمدن‏های باستانی‏ بین النهرین گرفته بودند که در این فرآیند جزیره‏ «کرت»نقش پل ارتباطی را میان این دو،بازی کرد. که بخشی از آشفتگی موجود در آن نیز به همین پدیده‏ برمی‏گردد-زیرا همانگونه که اولیری تصریح کرده‏ است:«هر شکل از فرهنگ عقلی چون از زبانی‏ به زبان دیگر در آید ناچار تغییراتی بر آن وارد می‏شود(27)».از سوی دیگر تمدنی را نمی‏توان‏ یافت که از تمدن‏های دیگر مایه‏هایی برنگرفته باشد چرا که به گفته ویل دورانت:«تمدن مایه‏های‏ گوناگون دارد و حاصل تعاون اقوام و طبقات و ادیان مختلف است(28)».

رویکرد افراطی به علوم و فلسفه یونان و به تعبیر بهتر-یونانی مآبی جریانی مانند روشنفکری و غربگرایی معاصر بود که بدون در نظر گرفتن‏ خاستگاه،فلسفه پیدایش،عوامل پدید آورنده، زمینه‏های کاربرد و بدون لحاظ کردن تفاوت‏های‏ فکری،فرهنگی،اجتماعی حاکم بر جامعه‏ها و تنها به خاطر آوازه و چیرگی آن،بر فرهنگ و تمدن‏ اسلامی به دست گروهی که فریفته آن شده بودند تحمیل شد و در آغاز به خاطر وجود فضای تسامح‏ و تساهل در جامعه چندان خودنمایی نکرد،و در بستر اندیشه رسوب شد ولی پس از رویکرد جامعه‏ به علوم دینی و شدت گرفتن تعصب مذهبی،راز نهفته آن با تیزبینی و حساسیت شریعتمداران‏ اندیشمندی چون غزالی و ابن جوزی بر ملا شد،که‏ البته شیوه برخورد آنها هم افراطی بود.ای کاش، هم طرفداران فلسفه و هم مخالفان آن مانند ابن رشد اندلسی معتقد می‏شدند که باید فیلسوفان را آزاد گذاشت تا در جست و جوی حقیقت بکوشند،ولی‏ یافته‏ها و مباحث خود را به شاگردان و همفکران‏ خود محدود سازند و اندیشه‏های خود را در میان‏ توده مردم تبلیغ و ترویج نکنند تا عطاهای ارزنده و فراوانش قربانی لقاهای تقریبا ناچیز و اندکش نشود و این سرچشمه جوشان به دست ویرانی و خشک‏ شدن نیفتد و زمینه و بستر ایستایی و بی‏رونقی علوم و تمدن درخشان و شکوهمند اسلامی زود هنگام‏ فراهم نشود.

ای کاش به جای شیفتگی و فریفتگی نامعقول‏ به فلسفه و علوم یونانی از سوی برخی اندیشمندان‏ و دشمنی و ستیزه سخت با آن از سوی شریعتمداران‏ اندیشمند و با نفوذ،هر دو گروه با برخوردی‏ منطقی،منتقدانه،بی‏طرفانه با آن روبرو می‏شدند و آنچه را ارزنده و متناسب با نیازها و حال و هوای‏ جامعه و فرهنگ اسلامی بود بر می‏گرفتند،و محافل فکری و مذهبی جامعه به جای عقلگرایی و نقل گرایی افراطی به گفته دکتر شریعتی بر«فهم‏ درست»-که رهنمود قرآن است-(29)پافشاری‏ می‏کردند و گناه فلسفه را به حساب دیگر علوم‏ نمی‏گذاشتند و حتی دانش‏ها و اندیشه‏های مکتب‏ هرمسی-فیثاغورسی را که بیشتر جنبه طبیعی داشت‏ قربانی مکتب قیاسی-استدلالی ارسطو و پیروانش‏ که بیشتر فلسفی بود نمی‏کردند،و این تصور نادرست را که دین با علم و عقل ناسازگار است در ذهن‏ها القاء نمی‏کردند یا به آن قوت نمی‏بخشیدند.

فروکش کردن نهضت ترجمه

یکی از جریان‏هایی که در فرهنگ و تمدن‏ اسلامی پویایی و سر زندگی پدید آورد«نهضت‏ ترجمه»بود.چرا که با برگردان کتاب‏های ارزنده‏ای‏ از دانش‏های گوناگون یونانیان،ایرانیان، مصریان،هندوان،افق‏های تازه‏ای از اندیشه را بر روی دانشمندان و اندیشمندان مسلمان گشود و آنها را به دانش پژوهی و پژوهش و نقد و بررسی وا داشت و نوعی رقابت سالم علمی-فکری را پدید آورد.این نهضت از نیمه قرن دوم تا سده چهارم‏ برخی از دانشمندان اسلامی را بر آن داشت که‏ حکمت و علوم ترجمه شده یونانی را مورد نقد و بررسی و ارزیابی قرار دهند و نادرستی‏ها و کاستی‏های آن را اصلاح و کامل کنند و یافته‏های‏ خود را بر آن بیفزایند و بازار دانش و اندیشه را گرم‏ و پر رونق سازند.کاری که نقطه اوج آن را شاید بتوان در آثار ابو نصر فارابی،ابو علی سینا، اخوان الصفا و در آثار طبی محمد بن زکریای رازی دید.

استاد دکتر ذبیح الله صفا این نکته را مد نظر داشته و می‏نویسد:«چون ترجمه‏های مترجمان‏ قرن دوم و سوم از فیلسوفان و طبیبان یونانی غالبا تحت اللفظ بود فهم مطالب از روی آنان به آسانی‏ صورت نمی‏گرفت،و به همین سبب محققان و دانشمندان این عهد مجبور بودند برای آنکه حقیقت‏ عقاید علمای یونان یا اسکندریه یا ایران را دریابند معمولا به چندین ترجمه و مقابله و مقایسه آن‏ متوسل شوند،این است که ملاحظه می‏کنیم در قرن‏ چهارم بحث و مشاجره اصولی در میان علماء و فلاسفه بر سر مسایل علمی فراوان است در صورتی‏ که بعدها چون کتاب‏های ابو نصر فارابی و ابو علی سینا و نظایر ایشان در علوم مختلف تدوین‏ شد حاجتی به این بحث‏ها احساس نمی‏شد و رکود \*علومی که از یونان به جهان‏ اسلام راه یافت،دستاورد خود آنها به تنهایی نبود بلکه بخشی‏ از آن را از تمدن‏های باستانی‏ بین النهرین گرفته بودند که در این فرآیند جزیره«کرت»نقش پل‏ ارتباطی را میان این دو،بازی‏ کرد. در افکار عمومی به نحوی که دیده‏ایم به میان آمد. عین این بحثها در باب ریاضیات،فلکیات و طبیعیات نیز معمول و متداول بوده است»(30)

درباره تاریخ آغاز این جنبش بزرگ و سازنده‏ هم مانند بسیاری از رویدادهای مهم دیگر اختلاف نظر وجود دارد،به عنوان مثال دکتر سید حسین نصر در کتاب سه حکیم مسلمان‏ می‏نویسد:«در شهرهایی چون جندی شاپور، حران و ادسا و نصیبین،مقدار فراوانی از علوم‏ یونانی و بابلی و نیز هندی و ایرانی همچون میراث‏ زنده‏ای از معرفت محفوظ و به جهان اسلامی انتقال‏ یافت و از این گذشته،در آن هنگام که مسلمانان‏ متوجه علوم پیش از اسلام شدند و به اندیشه داخل‏ کردن آن در تمدن خود افتادند...در فاصله دو قرن و نیم(حدود 125 تا 375 هجری)مجموعه‏ عظیمی از آثار علمی و فلسفی از زبان‏های یونانی و سریانی،پهلوی و سانسکریت به زبان عربی ترجمه‏ شد و این کار توسط مکاتب مختلف ترجمه صورت‏ می‏گرفت»(31)

آقای محمد حسن کاظمی شیرازی ضمن اشاره‏ به تاریخ آغاز این نهضت،به میزان اهمیت آن نیز آگاهی داشته و نوشته است:امر ترجمه-که‏ کمابیش دویست سال طول کشید(نیمه قرن سوم تا نیمه قرن پنجم)-دریچه‏های دنیای دانش را بر روی‏ مسلمانان گشود...شمار این ترجمه‏ها به اندازه‏ای زیاد بود که در کمتر فرهنگی می‏توان‏ نظیر این دانش پژوهان را یافت».(32)

نظر معقول و منطقی‏تر درباره تاریخ آغاز و پایان‏ این جنبش،آن است که آغاز آن را دوران خلافت‏ منصور عباسی(158-136)بدانیم و پایان آن را دهه نخست سده پنجم.نخستین کتاب‏هایی که‏ ترجمه شد کتاب‏های پزشکی بود،زیرا منصور علاقه فراوان به دانش پزشکی نشان می‏داد و کاربردی‏تر هم به نظر می‏رسید.

البته نخستین ترجمه در زمان مروان بن حکم‏ حدود سال‏های(65-64.هـ)صورت گرفت که‏ ما سر جویه یهودی کتاب«کناش»(حاوی)قس بن‏ اهرون بن اعین را از زبان سریانی به عربی برگرداند. برخی هم بر این باورند که نخستین ترجمه به فرمان‏ «خالد بن یزید»و در زمان خلافت عبد الملک بن‏ مروان(73-64.هـ)انجام شد و گروهی هم‏ نخستین ترجمه یا انتشار آن را در زمان خلافت‏ عمر بن عبد العزیز(101-99.هـ)می‏دانند که این‏ خلیفه جانب احتیاط را می‏گرفت و بیم داشت که‏ فرجام آن برای اسلام و مسلمانان زیان بار باشد.

به نظر می‏رسد که نظر دوم درست‏تر باشد بخصوص این که ما سر جویه یهودی است و در اینجا بیشتر بحث بر سر نخستین مترجم مسلمان است.

عباسیان از منصور تا منتصر(248-136)در گسترش و رونق این فرایند نقش بسزایی داشتند و از مترجمان،پشتیبانی‏های گسترده‏ای کردند.البته‏ در این میان نباید نقش ایرانیان با نفوذی را که در منصب‏های مهم و کلیدی مانند وزارت بودند فراموش کرد و نباید از یاد برد که دولت عباسی از آغاز کارش تا خلافت معتصم بر تدبیر و کاردانی‏ ایرانیانی چون خاندان سهل،خاندان نوبختی،و خاندان برمکی استوار بود،و جالب اینجاست که‏ اوج این جریان در روزگار خلافت مأمون-که‏ مادرش کنیزی خراسانی بود-دیده می‏شود. در مجموع سهم مأمون و پدرش هارون و متوکل از دیگران بیشتر است.

دکتر سید حسین نصر درباره نقش عباسیان و بویژه مأمون می‏نویسد:«خلفا و بالخاصه مأمون‏ کوشش فراوان به خرج دادند تا آثار فلسفی و یونانی‏ به عربی ترجمه شود،البته نباید منکر آن شد که‏ نخستین خلفای عباسی دلبستگی‏های شخصی‏ نسبت به علوم پیش از اسلام داشتند»(33)

جنبش ترجمه تا سده سوم چندان گسترده و فراگیر نبود و از آن زمان به این سو،به طور گسترده‏ و پر دامنه در محافل علمی فکری،فرهنگی پویایی‏ و رونق پیدا کرد.مترجمانی مانند:ما سر جویه‏ یهودی،جور جیس بن بختیشوع،حنین بن \*تمدنی را نمی‏توان یافت که از تمدن‏های دیگر مایه‏هایی‏ برنگرفته باشد چرا که به گفته‏ ویل دورانت:«تمدن مایه‏های‏ گوناگون دارد و حاصل تعاون‏ اقوام و طبقات و ادیان مختلف‏ است». اسحاق،اسحاق بن حنین،حبیش بن الأعسم‏ دمشقی،فضل بن نوبخت،موسی بن خالد، یوسف بن خالد،ابو الحسن علی بن زیاد،ابن ناعمه‏ و عبد الله بن مقفع از پیشگامان این جنبش‏ اندیشه آفرین بودند که آثار ارزنده فراوانی در رشته‏های گوناگون دانش از زبان‏های یونانی، سریانی،پهلوی،سانسکریت ترجمه کردند.این‏ نهضت در سده چهارم و آغاز سده پنجم ادامه یافت‏ و مترجمان بزرگی چون:ابو بشر متی القنائی‏ (م.328)ابو زکریا یحیی بن عدی(م.364) ابو الحسن الحرانی(م.369)ابو علی بن زرعه(م. 398)ابو الخیر بن الخمار(م.حدود 420) ابو ریحان بیرونی(م.440)را به جهان دانش تقدیم‏ کرد که با برگردان‏های گرانسنگ فراوان خود بر شکوفایی و رونق دانش‏های گوناگون افزودند.(34)

البته کسانی چون شادروان مجتبی مینوی‏ به خاطر دسترسی نداشتن به منابع،این نهضت را به صورت گسسته می‏داند و می‏نویسد:«بعد از آنکه‏ در اوایل عهد عباسیان،کتب هندی و سریانی و پهلوی و...را به زبان عربی ترجمه کردند،دیگر مسلمانان گویی خویش را از آموختن چیزهای تازه‏ مستغنی شناختند...غیر از دو سه ترجمه‏ای که‏ ابو ریحان بیرونی،جزو کارهای خویش ذکر می‏کند و غیر از ترجمه‏هایی که ایرانیان از عربی به فارسی‏ کردند،دیگر خبری و ذکری از ترجمه در عالم‏ اسلام نداریم تا زمان مغول،که اول بار خواجه‏ نصیر الدین طوسی اندکی از علم نجوم قوم فاتح را از آن فرا گرفته،در کتاب‏های خود گنجانید»(35)

ناگفته پیداست که این سخن زنده یاد مجتبی‏ مینوی با کمی مسامحه و کلی گویی همراه است، زیرا همانگونه که پیشتر آوردیم مترجمان سرشناسی‏ چون ابو الحسن الحرانی،ابو علی زرعه، ابو الخیر خمار،ابو زکریا یحیی بن عدی همگی از معاصران ابو ریحان هستند و شمار آنان گویای‏ وجود یک نهضت بزرگ و گسترده است.

پروفسور همیلتون گیب هم به نقش نهضت‏ ترجمه در شکوفایی و رونق علوم در حوزه اندیشه‏ اسلامی پی برده و می‏نویسد:«از سده هفتم تا سیزدهم هجری،هیچ جریان فکری تازه‏ای وارد جامعه اسلامی نشده تا محرک تحقیقات فکری و عقلی گردد و پژوهش‏های عقیدتی را برانگیزد.(36)

این سخن پروفسور گیب هر چند در بر دارنده حقیقت‏ هایی است اما نوعی کلی گویی به شمار می‏رود، زیرا اگر قرار باشد جنبش ترجمه را در نیمه دوم سده‏ پنجم و تمام سده ششم پا بر جا و فعال بدانیم انصاف‏ نیست،نهضت ترجمه‏ای را که رشید الدین‏ فضل الله همدانی وزیر مغولان به همراه تنی چند در سده هشتم پدید آورده و تا حدودی توانست‏ بر محافل علمی،فرهنگی تأثیر بگذارد از نظر دور بداریم.مهمترین کتابی که در این جنبش به‏ دست این وزیر شایسته و دانش دوست برگردانده‏ شد«تانکسوق نامه ایلخان»نام داشت که در بر دارنده‏ بخشی از یافته‏های پزشکی و دیگر علوم چین بود.

فروکش کردن جنبش ترجمه در نیمه اول سده‏ پنجم را می‏توان-دست کم-معلول دو علت‏ دانست:

الف:این که تقریبا تمام دستاوردهای فکری‏ و علمی دیگر اقوام تمدن‏های آن روزگار که دارای‏ ارزش و اعتبار و متفاوت با فرهنگ و نیازهای جامعه‏ اسلامی بود وارد حوزه اندیشه و علوم اسلامی شد یا دست کم مسلمانان این گونه تصور می‏کردند. هر چند احتمال دارد بخشی از علوم«هند»،«چین» و«روم»از دسترس آنها دور مانده باشد.

ب:اگر به فرض چنین کتاب‏ها رساله‏هایی‏ می‏بود،آیا فضای حاکم بر جامعه در آن روزگار که‏ آکنده از تعصب شدید مذهبی و بدبینی نسبت به علوم‏ غیر دینی-بود و مردم با مشکلات سیاسی،اجتماعی‏ و اقتصادی فراوانی روبرو بودند-به دانشمندان و مترجمان اجازه چنین کاری را می‏داد.

البته این نکته را هم نباید ناگفته گذاشت که‏ هضم علوم برخاسته از فرهنگ‏ها و تمدن‏های‏ گوناگون که گاهی با هم در تعارض و تضاد بودند، در چار چوب یک ایدئولوژی و مکتب و فرهنگ‏ سازنده و پویا و تقریبا دارای اصول و مبانی ثابت‏ کار چندان آسانی نبود و نیازمند گذشت زمان،فضا و زمینه و شرایط مناسب و تلاش‏ها و فعالیت‏های‏ گسترده و بی‏دریغ و پیگیر و طاقت فرسا بود،که‏ این شرایط برای جامعه آن روز ایران آن گونه که باید و شاید فراهم نشد.شاید همین آمیختگی علوم‏ و اندیشه‏ها و فرهنگ‏ها در چار چوب علوم و فرهنگ‏ و تمدن اسلامی نوعی دلزدگی و احساس اشباع را به جامعه تلقین کرد.

سخن آخر درباره نهضت ترجمه این که این‏ جنبش مانند جریان رودخانه‏های یک حوضه آبریز بود که مایه حیات،پویایی و ماندگاری دریای اندیشه‏ و علوم اسلامی شد و خشک شدن این جریان این‏ دریا را به مرداب رکود و انحطاط تبدیل کرد.

(1 و 2)-طه حسین،آینه اسلام،ترجمه دکتر محمد ابراهیم‏ آیتی ص 226

(3)-همیلتون گیب؛اسلام،بررسی تاریخی.ترجمه‏ منوچهر امیری.ص 27

(4)-همان منبع ص 146

(5)-همان منبع ص 270

(6)-دکتر عبد الحسین زرین کوب،کارنامه اسلام ص 104

(7)-دکتر عبد الحسین زرین کوب،کارنامه اسلام،ص‏ 106

(8)-ویل دورانت،تاریخ تمدن ج 4 ص 329

(9)-ویل دورانت:تاریخ تمدن ج 4 ص 421

(10)-دکتر عبد الحسین زرین کوب،کارنامه اسلام ص‏ 119

(11)-دکتر عبد الحسین زرین کوب،با کاروان اندیشه ص‏ 228

(12)-دکتر عبد الحسین زرین کوب،با کاروان اندیشه ص‏ 221

(13)-دکتر علی اصغر حلبی،تاریخ تمدن اسلام ص 121

(14)-ویل دورانت،تاریخ تمدن ج 4 ص 23-422

(15)-دکتر ذبیح الله صفا،تاریخ ادبیات در ایران ج 2 ص‏ 277

(16)-دکتر عبد الحسین زرین کوب:با کاروان اندیشه.ص‏ 218

(17)-محمد حسن کاظمی شیرازی،تاریخ جهان اسلام و روابط خارجی آن،ص 87

(18)-دلیسی اونز اولیری.انتقال علوم یونانی به عالم‏ اسلامی،ترجمه احمد آرام مقدمه

(19)-دلیسی اولیری:انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، ص 34

(20)-همان منبع.ص.37

(21)-منبع پیشین.ص.41

(22)-دلیسی اولیری،انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی. ص 64

(23)-همان منبع ص.70

(24)-منبع پشین ص.64

(25)-دکتر علی شریعتی،اسلام شناسی ارشاد(1)ص‏ 217

(26)-همان منبع ص 7-156

(27)-دلیسی اولیری،انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی. احمد آرام ص.98

(28)-ویل دورانت ج 4 ص 435

(29)-دکتر علی شریعتی،اسلام شناس ارشاد(1)ص 104

(30)-دکتر ذبیح الله صفا،خلاصه تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران ص 131

(31)-دکتر سید حسین نصر،سه حکیم مسلمان.ترجمه‏ احمد آرام.

(32)-محمد حسن کاظمی شیرازی،تاریخ جهان اسلام و روابط خارجی آن.

(33)-دکتر سید حسین نصر،سه حکیم مسلمان،احمد آرام،ص 7

(34)-دکتر ذبیح الله صفا،تاریخ ادبیات در ایران ج 1 ص‏ 82-281

(35)-مجتبی مینوی،تاریخ و فرهنگ ص 35-234

(36)-همیلتون گیب،اسلام بررسی تاریخی،منوچهر امیری،ص 164